

آموزه نهم: ذوق لطیف

□ خاله ام چند سالی از مادرم بزرگ تر بود. از شوهرش جدا شده بود. چند بچه اش همگی در شیرخوارگی مرده بودند و او مانده بود تنها. با آنکه از نظر مالی هیچ مشکلی نداشت و در نوع خود متمکن به شمار می‌رفت، از جهات دیگر ناشاد و سرگردان بود. تنهایی و بی‌فرزندی برای یک زن، مشکلی بزرگ بود و او گاهی در قم نزد برادرش زندگی می‌کرد، گاهی در کبوده. نمی‌دانست در کجا ریشه بدواند.

با این حال، او نیز مانند مادرم توکلی داشت که به او مقاومت و استحکام اراده می‌بخشید. از بحران‌های عصبی، که امروز رایج است و تحفه برخورد فرهنگ شرقی با غرب است، در آن زمان خبری نبود. هر عصب و فکر به منبع بی‌شانیه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می‌پذیرفت. به این زندگی گذرا آن قدرها دل نمی‌بست که پیشامد ناگوار را فاجعه ای بینگارد و در نظرش اگر یک روی زندگی زشت می‌شد، روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد.

قلمرو زبانی: شیرخوارگی: نوزادی / متمکن: ثروتمند / کبوده: نام روستایی توکل: به دیگری اعتماد کردن / استحکام: استواری / بحران: آشفتگی، آشوب / تحفه: ارمغان، هدیه / شانیه: به شک اندازنده درباره وجود چیزی / بی‌شانیه: بدون آلودگی و با خلوص و صداقت، پاک، خالص / مشیت: اراده، خواست / قدر: اندازه (هم آوا: غدر: نابکاری) / بینگارد: فرض کند، تصور کند (بن ماضی: انگاشت، بن مضارع: انگار) / قلمرو ادبی: شانیه: به مجاز، عیب و بدی یا نقص در چیزی / ریشه دواندن: کنایه از ماندن / از بحران‌های عصبی ... تحفه ... غرب است: تشبیه / تضاد: شرق، غرب / دل نمی‌بست: کنایه از علاقه نداشت، وابسته نمی‌شد

□ بنابراین خاله ام با همه تمکنی که داشت، به زندگی درویشانه‌ای قناعت کرده بود، نه از بخل بلکه از آن جهت که به بیشتر از آن احتیاج نداشت. در خانه مشترکی که خانواده دیگری هم در آن زندگی می‌کردند، یک اتاق داشت. خانه کهن سالی بود و بر سر هم نکبت بار، عاری از هر گونه امکان آسایش. در همان یک اتاق زندگی خود را متمرکز کرده بود.

برای این خاله، من به منزله فرزند بودم. گاه به گاه به دیدارش می‌رفتم و کنار پنجره می‌نشستم و او برای من قصه می‌گفت. برخلاف مادرم که خشک و کم سخن بود و از دایره مسائل روزمره و مذهبیات خارج نمی‌شد، وی از مباحث مختلف حرف می‌زد؛ از تاریخ، حدیث، گذشته‌ها و همچنین شعر؛ حتی وقتی از آخرت و عوارض مرگ سخن می‌گفت، گفتارش با مقداری ظرافت و نقل و داستان همراه بود.

قلمرو زبانی: تمکن: توانگری، ثروت / درویشانه: فقیرانه / بخل: خسیسی / نکبت بار: شوم و ایجادکننده بدبختی و خواری / عاری: خالی (هم آوا؛ آری: بله) / متمرکز: تمرکز یافته / مذهبیات: امور دینی / عوارض: ج عارضه، پیامد / قلمرو ادبی: خشک بودن: کنایه از جدی بودن /

□ برای من قصه‌های شیرینی می‌گفت که او و مادرم، هر دو، آنها را از مادر بزرگشان به یاد داشتند. از این مادر بزرگ (مادر پدر) زیاد حرف می‌زدند که عمر درازی کرده و سخنان جذابی گفته بود. به او می‌گفتند مادرجون. ورد زبانشان بود مادرجون این طور گفت. مادرجون آن طور گفت.

نخستین بار از زبان خاله و گاهی هم مادرم بود که بعضی از قصه‌های بسیار اصیل ایرانی را شنیدم و به عالم افسانه‌ها- که آن همه پرنگ و نگار و آن همه پیران و نرم است- راه پیدا کردم. علاوه بر آن، خاله ام با ذوق لطیفی که داشت، مرا نخستین بار از طریق سعدی با شعر شاهکار آشنا نمود. او سواد چندانی نداشت؛ حتی مانند چند زن دیگر در ده، خواندن را می‌دانست و نوشتن را نمی‌دانست، ولی درجه فهم ادبی اش خیلی بیشتر از این حد بود. او نیز مانند دایی ام موجود «یک کتابی» بود؛ یعنی، علاوه بر قرآن و مفاتیح الجنان، فقط کلیات سعدی را داشت. این سعدی همدم و شوهر و غمگسار او بود. من و او اگر زمستان بود، زیر کرسی و اگر فصول ملایم بود، همان گونه روی قالیچه می‌نشستیم؛ به رختخوابی که پشت سرمان جمع شده بود و حکم پستی داشت، تکیه می‌دادیم و سعدی می‌خواندیم؛ گلستان، بوستان، گاهی قصاید. هنوز فهم من برای دریافت لطایف غزل کافی نبود و خاله ام نیز که طرف دار شعرهای اندرزی و تمثیلی بود، به آن علاقه چندانی نشان نمی‌داد.

قلمرو زبانی: جذاب: گیرا / ورد: دعا / پران: پرواز کننده / ذوق: استعداد / مفاتیح: ج مفتاح، کلیدها / جنان: ج جنه، بهشت‌ها / غم گسار: غم خوار (گساریدن: صرف کردن؛ بن ماضی: گسارید، بن مضارع: گسار) / قصاید: قصیده‌ها / لطایف: جمع لطیفه، نکته‌های دقیق و ظریف، دقایق / اندرز: پند

سخنان نرم و دلپذیر / شعر تمثیلی: شعر نمادین و آمیخته به مثل و داستان / **قلمرو ادبی:** قصه‌های شیرین: حس آمیزی / ورد زبان بودن: کنایه از تکرار کردن / غم گسار: کنایه از یاری کننده / عالم افسانه‌ها – که آن همه پر رنگ و نگار...: حس آمیزی / یک کتابی: کنایه از کسی که فقط یک کتاب دارد و آن را می‌خواند / مانند چند زن دیگر...: تشبیه / او نیز مانند دایی ام بود: تشبیه /

تمثیل به معنای «تشبیه کردن» و «مثل آوردن» است و در اصطلاح ادبی، آن است که شاعر یا نویسنده برای تأیید و تأکید بر سخن خویش، حکایت، داستان یا نمونه و مثالی را بیان کند تا مفاهیم ذهنی خود را آسان تر به خواننده انتقال دهد.

سعدی که انعطاف جادوگرانه‌ای دارد، آن قدر خود را خم می‌کند که به حد فهم ناچیز کودکانه من برسد. این شیخ همیشه شاپ، پیرترین و جوان ترین شاعر زبان فارسی، معلم اول که هم هیبت یک آموزگار را دارد و هم مهر یک پرستار، چشم عقاب و لطافت کبوتر، هیچ خُفراهی از حفره‌های زندگی ایرانی نیست که از جانب او شناخته نباشد... به هر حال، این همدم کودک و دستگیر پیر، از هفتصد سال پیش به این سو، مانند هوا در فضای فکری فارسی زبان‌ها جریان داشته است.

من در آن اتاق کوچک و تاریک با او آشنا شدم؛ نظیر همان حجره‌هایی که خود سعدی در آنها نشسته و شعرهایش را گفته بود. خاله ام می‌خواند و در حد ادراک خود معنی می‌کرد، قصه‌ها را ساده می‌نمود. این تنها، خصوصیت سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد. در زبان فارسی، احدی نتوانسته است مانند او حرف بزند و در عین حال، نظیر حرف زدن او را هر روز در هر کوچه و بازار می‌شنویم.

آن کلیات سعدی که خاله ام داشت، شامل تصویرهایی هم بود؛ چاپ سنگی با تصویرهای ناشیانه ولی گویا و زنده، و من چون این حکایت‌ها را می‌شنیدم و می‌خواندم و عکس‌ها را می‌دیدم، لبریز می‌شدم. سراج ذهنم آماس می‌کرد. بیشتر بر فوران تخیل راه می‌رفتم تا بر روی دو پا. پس از خواندن سعدی، وقتی از خانه خاله ام به خانه خودمان بازمی‌گشتم، قوز می‌دویدم می‌کردم و از فرط هیجان لگه می‌دویدم. کسانی که توی کوچه مرا این گونه می‌دیدند، شاید کمی خُل می‌پنداشتند.

قلمرو زبانی: انعطاف: نرمش، آمادگی برای سازگاری با دیگران، محیط و شرایط آن / شیخ: پیر / شاپ: بزنا، جوان / هیبت: شکوه / مهر: عشق / حفره: سوراخ / نظیر: مانند (هم آوا؛ نذیر: بیم دهنده) / ادراک: فهم / می‌نمود: می‌کرد / احدی: کسی، فردی / ناشیانه: تازه کارانه / لبریز می‌شدم: فراوان بهره می‌بردم / سراج: خانه کوچک / آماس: ورم، تورم / آماس کردن: گنجایش پیدا کردن، متورم شدن / فوران: جوشیدن، جهیدن / قوز: خم شدن / فرط: بسیاری / لگه: آهسته / خل: دیوانه / **قلمرو ادبی:** آن قدر خود را خم می‌کرد...: کنایه از اینکه سخن سعدی به اندازه‌ای ساده بود که یک کودک نیز سخن او را می‌فهمید / شیخ همیشه شاپ: متناقض نما / پیرترین و جوان ترین شاعر: متناقض نما / دستگیر: کنایه از یاریگر / سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد: سهل ممتنع (دشوار آسان نما) / مانند هوا: تشبیه / سراج ذهنم آماس می‌کرد: بسیار می‌آموختم و بهره می‌بردم / فوران تخیل: اضافه استعاری / جناس: خانه خاله

خاله ام نیز خوش وقت بود که من نسبت به کلام سعدی علاقه نشان می‌دادم؛ بنابراین با حوصله مرا همراهی می‌کرد. هر دو چنان بودیم که گویی در پالیز سعدی می‌چریدیم؛ از بوته‌ای به بوته‌ای و از شاخی به شاخی. معنی کلماتی را که نمی‌فهمیدیم، از آنها می‌گذشتیم. نه کتاب لغتی داشتیم و نه کسی بود که از او بتوانیم پرسیم. خوشبختانه دامنه کلام و معنی به قدر کافی وسعت داشت که ندانستن مقداری لغت، مانع از برخورداری ما نگردد. اگر یک بیت را نمی‌فهمیدیم، از بیت دیگر مفهومش را درمی‌یافتیم؛ آزادترین گشت و گذار بود.

از همان جا بود که خواندن گلستان مرا به سوی تقلید از سبک مسجع سوق داد که بعد، وقتی در دبستان انشا می‌نوشتیم، آن را به کار می‌بردم.

از لحاظ آشنایی با ادبیات، سعدی برای من به منزله شیر آغوز بود برای طفل که پایه عضله و استخوان بندی او را می‌نهد. ذوق ادبی من از همان آغاز با آشنایی با این آثار، پرتوقع شد و خود را بر سکوی بلندی قرار داد. از آنجا که مربی کارآموده‌ای نداشتم، در همین کورمال کورمال ادبی آغاز به راه رفتن کردم. بعدها اگر به خود جرئت دادم که چیزهایی بنویسم، از همین آموختن سرخود و ره نوردی تنهاوش بود که:

قلمرو زبانی: پالیز: باغ، جالیز / چریدن: چرا کردن (بن ماضی: چرید، بن مضارع: چر) / مسجع: آهنگین / آغوز: اولین شیری که یک ماده به نوزادش می‌دهد و سرشار از مواد مقوی است. / عضله: ماهیچه / کورمال: آهسته و با احتیاط // سر خود: خودسرانه ره نورد: مسافر / تنهاوش: تنها / قلمرو ادبی: سعدی: مجاز از آثار سعدی / سعدی برای من به منزله شیر آغوز: تشبیه / پالیز سعدی: استعاره از آثار سعدی / کارآموده: کنایه از باتجربه

به حرص ار شربتی خوردم مگر از من که بد کردم / بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا

قلمرو زبانی: حرص: طمع / ار: اگر / شربت: نوشیدنی / مگیر: عیب‌نگیر / استسقا: نام مرضی که بیمار آب زیاد خواهد / قلمرو ادبی: تناسب / واج آرایی: «>»
بازگردانی: اگر به خاطر طمع نوشیدنی خوردم از من عیب‌نگیر که کار بدی کردم؛ زیرا بیابان بود، تابستان بود و آب سرد بود و من هم دچار بیماری استسقا بودم.

روزها؛ دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- مترادف هر واژه را بنویسید.

مفاتیح: کلیدها / مستقر: ساکن / متمکن: ثروتمند

۲- از متن درس، چهار ترکیب وصفی که اهمیت املائی دارند، بیابید و بنویسید. - مشیت الهی / انعطاف جادوگرانه/ منبع بی شائبه / شیر آغوز

۳- نمونه ای از کاربرد نقش تبعی بدل در متن مشخص کنید. - می‌گفت که او و مادرم، هر دو، آنها را از مادر بزرگشان به یاد داشتند.

۴- در بند دوم درس، در کدام جمله‌ها مفعول دیده می‌شود نهاد این جمله‌ها را مشخص کنید. - با این حال، او نیز مانند مادرم توکلی داشت که به او

مقاومت و استحکام اراده می‌بخشید. از بحران‌های عصبی، که امروز رایج است و تحفه برخورد فرهنگ شرق با غرب است، در آن زمان خبری نبود. هر عصب

و فکر به منبع بی شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می‌پذیرفت. به این زندگی گذرا آن قدرها دل نمی‌بست که پیشامد ناگوار را

فاجعه ای بینگارد و در نظرش اگر یک روی زندگی زشت می‌شد، روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد.

قلمرو ادبی

۱- کدام عبارت درس، به ویژگی سهل ممتنع بودن سبک سعدی اشاره دارد؟ - این تنها، خصوصیت سعدی است که سخنش به

سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد. در زبان فارسی، احدی نتوانسته است مانند او حرف بزند و در عین حال، نظیر حرف زدن او را هر روز در هر کوچه و بازار می‌شنویم.

۲- به بیت زیر از سعدی توجه کنید:

هرگز وجود حاضرِ غایب شنیده ای؟ / من در میان جمع و دلم جای دیگر است

همان طور که می‌بینید واژه‌های «حاضر» و «غایب» هم زمان، به پدیده ای واحد نسبت داده شده اند و به بیان دیگر، غایب، صفت حاضر، واقع شده است.

به نظر شما چنین امری ممکن است؟

انسانی که حاضر است، نمی‌تواند غایب باشد؛ چون این دو صفت، متناقض اند؛ یعنی جمع شدن آنها باهم ناممکن است؛ چون هر یک، وجود دیگری را نقض می‌کند؛ با این حال، شاعر چنان آن دو را هنرمندانه، در کلام خود به کار برده است که زیبا، اقناع کننده و پذیرفتنی می‌نماید. به این گونه کاربرد مفاهیم متضاد، آرایه «متناقض نما» (پارادوکس) می‌گویند.

آرایه متناقض نما را در دو سرود قیصر امین پور ببابید.

الف) کنار نام تو لنگر گرفت کشتی عشق / بیا که یاد تو آرامشی است طوفانی / متناقض نما: آرامش طوفانی

ب) بارها از تو گفته ام از تو / بارها از تو، بارها با تو

ای حقیقی ترین مجاز، ای عشق! / ای همه استعاره‌ها با تو / متناقض نما: حقیقی ترین مجاز

فرق تضاد و متناقض نما: تضاد یعنی وجود دو چیز متضاد؛ ولی در متناقض نما دو امر متضاد در یک زمان و جایگاه با هم جمع شده اند.

متناقض نما (پارادوکس) تناقض

در لغت به معنی ناسازی و نقیض هم بودن است. در اصطلاح ادبی آوردن و جمع دو واژه یا دو معنی متناقض در سخن است؛ چنان‌که جمع آنها در زبان محال باشد و آفریننده زیبایی شود.

نمونه جامه اش شولای عریانی است. (عنوان نث)

تذکره: واژه شولا به معنی «لباس»، که برای پوشیدن بدن است با «عریانی» جمع شده است.

این قصه عجب شنو از بخت واژگون / ما را بکشت یار به انفاس عیسوی (حفظ)

تذکره: یار با انفاس عیسوی اش ما را کشت؛ در صورتی که انفاس عیسوی زنده می‌کند.

چند نمونه متناقض نما

هرگز وجود حاضر غایب شنیده ای / من در میان جمع و دلم جای دیگر است (حافظ)

چنین نقل دارم ز مردان راه / فقیران منعم گدایان شاه (سعدی)

ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی / از این باد ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی (حافظ)

می خورم جام غمی هر دم به شادی رخت / خرم آن کس کو بدین غم شادمانی می کند (مسلمان سنجی)

نیست شو تا هستی ات از پی رسد / تا تو هستی هست در تو کی رسد (عطار)

فلک در خاک می غلتید از شرم سرافرازی / اگر می دید معراج ز پا افتادن ما را (بیدل دهلوی)

فرق متناقض نما و تضاد

تضاد آوردن دو امر متضاد است، بدون آنکه متناقض هم باشند؛ مانند «بامداد هوا سرد بود. اکنون گرم است.»؛ اما در متناقض نما، تضاد در یک امر است؛ نه دو امر؛ مانند: «اکنون هم سرد است و هم گرم.»

@sjafari_ir @JS_ir www.jafarisaeed.ir اینستاگرام: jafari.saeed.ir

قلمرو فکری

۱- نویسنده برای قصه‌های ایرانی چه ویژگی‌هایی را برمی‌شمارد؟ - پرننگ و نگار / پیران و نرم

۲- معنی و مفهوم جمله‌های زیر را بنویسید.

■ **سراچه ذهنم آماس می‌کرد.** = بسیار می‌آموختم و بهره می‌بردم.

■ **از فرط هیجان لگه می‌دویدم.** = از بسیاری خوشحالی و شادی آهسته می‌دویدم.

۳- درک و دریافت خود را از عبارت زیر بنویسید.

هر عصب و فکر به منبع بی شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مثبت الهی می‌پذیرفت.

مادرم بسیار با ایمان بود ازین رو هر چه در زندگانی اش رخ می‌داد چه خوب و چه بد آن را خواست خدا می‌دانست. با سرنوشتش کنار می‌آمد و آن را می‌پذیرفت.

۴- درباره ارتباط بیت پایانی و متن درس توضیح دهید.

- نشان می‌دهد که چه اندازه نویسنده به سعدی و گلستان دل بسته است و چه اندازه دوست دارد از او پیروی کند و مانند سعدی قلم بزند.

روان خوانی: میثاق دوستی

سه روز به اول فروردین مانده بود. روز قبل از آن، آخرین قسمتِ درس ما امتحان شده و از این کار پرزحمت که برای شاگرد مدرسه متعصب

و شرافتمند بالاترین مشکلات است، رهایی یافته بودیم و همه به قدر توانایی و هوش خویش، تحصیل موفقیت نموده بودیم.

قلمرو زبانی: متعصب: غیرتمند / قدر: اندازه (هم آوا؛ غدر: نابکاری)

کم حافظه ترین شاگردان، بیش از بیست روز، اوقات خویش را صرف حاضر کردن دروس کرده بود و حتی من که به هوش و حافظه خویش اطمینان داشتم، مرور قطعات ادبی به زبان فرانسه را فراموش نکرده بودم و بدین جهت هر کس از کار خویش راضی و مسرور، می‌خواستیم روزی را که در پی امتحانات بود، به تفریح و شادی به سر ببریم. بارانی بهاری، از آنهایی که ایجاد سیل می‌کند، شب پیشین برای شست و شوی صحرا و بوستان چابک دستی کرده، راه باغ را رفته و گونه گل‌های بنفشه را درافشان ساخته بود. از پشت کوه و از گریبان افق طلایی، آفتاب طراوت بخش بهاری، به روی ما که از سحرگاهان گرد آمده بودیم، تبسم می‌کرد؛ گفתי جشن جوانی ما را تبریک می‌گفت.

قلمرو زبانی: اوقات: ج وقت / راضی: خرسند (هم آوا؛ رازی: بازخواننده به ری) / مسرور: شادمان، خشنود / بوستان: باغ / چابک دستی: چالاک، مهارت / رفته: جارو کرده / در: مروارید / افشاندن: پراکندن / گریبان: یخه / گرد آمدن: جمع شدن / تبسم: لبخند / گفתי: گویی / قلمرو ادبی: به سر بریم: کنایه از گذراندن / بارانی بهاری، ... درافشان ساخته بود: جانبخشی / گریبان افق: اضافه تشبیهی / در: استعاره از باران / آفتاب طراوت بخش بهاری، ... تبسم می‌کرد: جانبخشی

آسمان می‌خندید؛ گل‌ها از طراوت درونی خویش، سرمست و چلچله‌ها گرداگرد درختان بزرگ، که از شکوفه، سفید بودند، می‌رقصیدند. گنجشکی زرد، روی شاخه علفی خودرو نشسته، پرهای شبنم دار خویش را تکان داده، پیش آفتاب، نیاز آورده، در آن بامداد فرخنده، جفت خویش را می‌خواند. پسری روستایی نم‌ کوچک خویش را به دوش انداخته، چوب دستی بلند بر دوش، گله گوسفندی را به دامنه کوه، هدایت می‌کرد. دست‌های حنابسته او نشان می‌داد که او نیز برای رسیدن عید طبیعت، تشریفاتی فراهم آورده است.

قلمرو زبانی: طراوت: شادابی / سرمست: سرخوش / گرداگرد: پیرامون / نیاز: حاجت / فرخنده: مبارک، خجسته / می‌خواند: صدا می‌کرد / نم: پارچه کلفت که از کوبیدن و مالیدن پشم یا گرگ به دست می‌آید و از آن به عنوان فرش استفاده می‌کنند یا کلاه و بالاپوش می‌سازند؛ بالاپوش نمدی / قلمرو ادبی: آسمان می‌خندید: جانبخشی / گل‌ها ... سرمست و چلچله‌ها ... می‌رقصیدند: جانبخشی / گنجشکی ... نیاز آورده: جانبخشی / عید طبیعت: استعاره از بهار

پسرک، آوازخوانان از پهلوی ما گذشت، نگاهی به ما کرده، لبخندی زد؛ پنداشتی با زبان بی‌زبانی می‌خواهد به ما، که مانند خودش از رسیدن بهار سرمستیم، عرض تبریک و تهنیت کند. رفیقی خوش خلق و بذله گو که عندلیب انجمن انس ما محسوب می‌شد، از خنده پسرک، شادمان، او را صدا زد و به او گفت:

«پسر جان، اسمت چیست؟»

قلمرو زبانی: پنداشتی: گویی / تهنیت: شادباش گفتن، تبریک گفتن، تبریک / بذله گو: شوخ، لطیفه پرداز / عندلیب: بلبل، هزارستان / قلمرو

ادبی: زبان بی‌زبانی: تناقض / عندلیب انجمن انس ما: تشبیه

فرزند صحرا که هیچ وقت با ساکنین شهر مکالمه نکرده بود، دست و پای خویش را گم کرد، اما فوراً خود را جمع کرده و در چشم‌های درشتش فروغی پیدا شد؛ گفتی جمله ای که پدرش در این موقع ادا می‌کرده است، به خاطرش آمده و از این رو مسرتی یافته است؛ پس جواب داد «نوکر شما، حسین.»

قلمرو زبانی: فروغ: پرتو / مسرت: شادی، خوشی / **قلمرو ادبی:** دست و پای خویش را گم کرد: کنایه از هول شدن دیگری پرسید: «برای عید، چه تهیه کرده ای.»

پسرک در جواب خنده ای زد و گفت: «پدرم یک جفت گیوه برایم خریده و دیروز که از شهر آمده بود، کلاهی برایم آورد که هنوز با لفاف کاغذی در گوشه اتاق گذاشته است و قبای سبز، هنوز تمام نشده و مادرم می‌گوید که تا فردا صبح حاضر خواهد شد.» در این بین، من متأثرتر از همه پیشنهاد کردم از شیرینی‌هایی که همراه داشتیم، سهمی به کودک دهقان بدهیم و کامش را شیرین کنیم و چنین کردیم.

کودک با ادب و تواضعی عجیب آنها را گرفت و همین که دید گوسفندها خیلی دور شده اند و باید برود، دست در جیب کرده، مُشتی کشمش بیرون آورد و به رفقا داد.

قلمرو زبانی: گیوه: نوعی کفش با رویه ای دست باف / لفاف: پارچه و کاغذی که بر چیزی بچند / متأثر: اندوهگین / کام: دهان / تواضع: فروتنی / رفقا: ج رفیق

با این هدیه، کلمه پوزش و تقاضا همراه نبود، تنها مژده‌های سیاه و بلند، یک جفت چشم درشت به زیر افکنده را پوشیده بود و معلوم می‌کرد که حسین از ناچیزی هدیه خویش شرمسار است.

در باغ، زیر یک درخت تنومند سیب، پس از چند ساعت، بازی و سبک سری به استراحت نشستیم و از هر در سخنی در میان آوردیم. آرزوهای شاگردان جوان که تازه می‌خواستند از مدرسه بیرون آیند، گوناگون بود و هر یک آرماتی داشتند که برای سایرین با نهایت صراحت و سادگی بیان می‌کردند و از آنها مشورت می‌خواستند.

قلمرو زبانی: شرمسار: شرمنده / سبک سری: سهل انگاری و بی مسئولیتی / در: باب؛ موضوع / صراحت: روشنی / **قلمرو ادبی:** در میان آوردیم: کنایه از طرح کردن

جوان ترین همه که قیافه ای گشاده و چشم‌هایی درشت داشت، اما هنوز طفل و نارسیده، می‌خواست در اداره ای که پدرش مستخدم بود، داخل شود و برای ادای این نقشه، مقدماتی حاضر می‌کرد. من از همه خیال پرست تر، می‌خواستم آزاد و بی خیال، وقت خود را به شعر و شاعری صرف کنم و با نان اندک بسازم و در پی شهرت ادبی بروم. در آن روزها تازه بیت‌های بی معنی می‌ساختم که وسیله خنده رفقا بود.

این آرزو تا مدتی موضوع شوخی دوستان گردید و هر یک شروع به لطیفه پرانی کردند. یکی می‌گفت درست است که تو خیلی باهوش و صاحب ذوق و قریحه هستی و البته ادبیات نیز وسیله شهرت است، ولی این شهرت، زندگی مادی انسان را تأمین نمی‌کند.

قلمرو زبانی: قیافه: شکل / گشاده: باز / نارسیده: خردسال، نوباوه / مستخدم: خدمتکار / صرف کردن: مصرف کردن / با

نان اندک پسازم: کنار آمدن؛ سازش کردن / لطیفه پرانی: بذله گویی / ذوق و قریحه: طبع / **قلمرو ادبی:** قیافه ای گشاده: کنایه از خوشرو /

دومی شوخ تر می‌گفت: بسیار خوب است و سلیقه تو را می‌پسندم و روزی که شاه شدم، تو را ملک الشعرا خواهم کرد.

سومی گفت: آقای شاعر، لطفاً در همین مجلس، بالبداهه از امیر معزی تقلید کرده، شعری در مدح گیوه به من بگوئید بدانم قوت طبع شما تا

چه پایه است،

من از این کنایه‌ها در عذاب، هنرمندی کرده، گفتم: «گفت وگو درباره مرا برای آخر بگذارید. به نقد باید آرزوهای دیگران را شنفت».

قلمرو زبانی: ملک الشعرا: سخن سالار / بالبداهه: ارتجالاً، بدون اندیشه قبلی / مدح: ستایش / به نقد: در حال حاضر، در وضعیت مورد نظر /

شنفت: شنید

عزیزترین رفقای من که حسن سیرت را با صباحت توأم داشت، لبخندی زده، گفت من می‌خواهم با مایه اندک، بازرگانی را پیش گیرم؛ اما بدان

شرط که رفقا هر وقت می‌خواهند خریداری کنند، از تجارت خانه من باشد؛ بالجمله، هر کس آرمان خویش را بیان داشت و در باب آنها صحبت

کردیم تا نوبت به سال‌خورده ترین رفقا رسید. او تجربه آموخته تر گفت:

قلمرو زبانی: حسن سیرت: خوش رفتاری / صباحت: زیبایی، جمال / توأم: همزاد و همراه / رفقا: ج رفیق / بالجمله: به هر روی / سال‌خورده:

سالمند

رفقا، زندگانی آینده ما دستخوش تصادف و اتفاق است. دور روزگار، بر سر ما چرخ‌ها خواهد زد و تغییرات بی شمار خواهد نمود؛ چه بسا

که تقدیر ما چیز دیگر باشد. امروز کار بسزا این است که با یکدیگر عهد کنیم هر چه در آینده برای ما پیش آید، جانب دوستی را نگاه داشته، از

کمک به یک دیگر فروگذاری ننماییم و برای اینکه این عهد هرگز از خاطر ما نرود، باید به شکل بديهی، میثاق امروزی را مؤکد سازیم.

قلمرو زبانی: دستخوش: آنچه یا آن که در معرض چیزی قرار گرفته یا تحت غلبه و سیطره آن است؛ بازیچه / دور: گردش / تقدیر: سرنوشت /

بسزا: شایسته / فروگذاری: مضایقه؛ کوتاهی / بديهی: هویدا، آشکار / میثاق: پیمان / مؤکد: تأکیدشده، محکم و استوار.

رفقا گفتند طرح پیمان را به رفیق خیال پرست خودمان، رها می‌کنیم و مرا نامزد آن کار کردند. من، یک دانه شکوفه سیب چیده، گفتم: «بباید

هر پنج نفر پس از بستن پیمان، یک برگ شکوفه را جدا کرده، آن را در خانه خویش، میان اوراق کتابی، به یادگار ایام جوانی ضبط کنیم».

رفقا سرها را روی شکوفه خم کردند، و قبل از آنکه برگ‌ها را بچینند، من چنین گفتم: به پاکی قاصد بی گناه بهار و به طهارت این دوشیزه

سفیدروی بوستان، سوگند که در تمام احوال و انقلابات روزگار، مثل برگ‌های این گل پاک دامن از یکدیگر حمایت کنیم و اگر تندبادی ما را از هم

جدا کرد، محبت و علاقه هیچ یک از دیگری سلب نشود و تا مثل این شکوفه، موی ما کافوری شود، دوستی را نگاه داریم آنگاه پنج دست چاپک،

برگ‌های شکوفه را کردند و هر یک برگ خود را در میان دفتر خود گذاشت.

قلمرو زبانی: اوراق: ج ورق / ایام: ج یوم؛ روزها / ضبط کردن: نگهداری کردن / سوگند: حذف به قرینه معنایی / سلب:

گرفته / چاپک: چالاک / **قلمرو ادبی:** دوشیزه سفیدروی بوستان: استعاره از شکوفه‌ها / **مثل برگ‌های این گل پاک دامن:** تشبیه / تندبادی: استعاره

از دشواری‌های زندگانی / **کافور:** ماده‌ای سفیدرنگ / **موی ما کافوری شود:** کنایه از اینکه پیر شویم؛ تشبیه /

لطفعلی صورتگر

درک و دریافت

۱- نوع ادبی متن روان خوانی را با ذکر دلیل بنویسید. - خاطره نویسی؛ زیرا نویسنده به قلم خودش به بازگفت خاطرات خود می پردازد.

۲- درباره مناسبیت مفهومی متن روان خوانی و عبارت زیر توضیح دهید.

الْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَاللَّهُ يُقَدِّرُ. [بنده چاره گری می‌کند؛ خداوند مقدر می‌کند.]

رفقا، زندگانی آینده ما دستخوش تصادف و اتفاق است. دور روزگار، بر سر ما چرخ‌ها خواهد زد و تغییرات بی شمار خواهد نمود؛ چه بسا که تقدیر ما چیز دیگر باشد.

مای دررس
گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir